

سلطان قاجار و یغمای جندقی

سلطان محمد میرزا ملقب به سیف الدوله و متخلص به سلطان چهل و چهارمین فرزند ذکور فتحعلیشاه قاجار و اکبر اولاد تاج الدوله اصفهانیه، شاهزاده‌یی کریم‌النفس و سخی‌الطبع و با فضل و هنر بوده، و تألیفاتی از نظم و نثر و تازی و پارسی دارد که در تذکره‌ها ذیل ترجمه حالتش مسطورست.

وی پیش از وفات فتحعلیشاه دهسال حکومت اصفهان و بختیاری را داشت و پس از جلوس محمد شاه مقیم پایتخت گردید، در طهران مدت بیست سال با مرحوم یغمای جندقی معاشر و محشور بود و بشاگردی آن استاد مباحثی و مسرور. ۱

پس از فوت مرحوم یغما و طبع و نشر دیوانش معلوم می‌شود که در نتیجه غلطکاری حاجی محمد اسمعیل طهرانی جامع دیوان یغما هفتاد و نه غزل سلطان بنام «غزلیات جدید»، در آن کتاب درج شده است.

۱- در مثنوی سیف‌الرسائل گوید،

استاد جلیل دانش اندیش
یغما که سپهر مردمیهاست
درویش غنی گدای سلطان
کام و لیش از گزاف بسته
فسپرده مگر براستی گام
با پیشه و کسب، روزی اندوز
شامی بمشاجرت نخفته
در داد و ستد ستوده هنجار
دشنام و ثنا بسی شنوده
بی دعوی هست و بود و بیش
در خانه مردم از کم و بیش
مقهور درنگ و هردباری
جز از در راستی نکوید
آزاده ز قید خود پرستی
گرخوان بهشتی است اگر خون
این یکدو سخن کزو سرودم
از اول بیست تا چهل بیش
سال و مه و روز و هفته با هم
هرگونه مرا مصالح افتاد
در معرض کارهای کیهان
بی‌خیط و خطا مناصحت ساز
بس گشته زبان من ازو سود
آبنای جهان ز دشمن و دوست

هیگانه به زصد جهان خویش
وز وی همه کار مردمی راست
در کسوت کفر نفس ایمان
جان و دلش از خلاف رسته
نگرفته مگر براستی گام
بی‌منت و مزد دانش آموز
گامی بمخالفت نرفته
درگفت و شنو گزیده کردار
زشت و زیبا بس آزموده
خاک ره جمله آفرینش
نفس و دل و دست و دیده درویش
مغلوب سلوک و سازگاری
جز بر ره مغفرت نیوید
خرسند به نیستی ز هستی
یابد بسپاس رزق مرهون
نشنیده زکس خود آزمودم
آسوده زغیر و فارغ از خویش
بودیم حریف شادی و غم
بیشی بصلاح خویشتن داد
در مورد عیش فاش و پنهان
بی‌چون و چرا مصاحبت باز
زو بار خدای باد خشنود
دانند که آنچه دامن از اوست

شرح ذیل مقدمه‌ایست که سلطان بسال ۱۲۹۲ هـ. ق. بر دیوان خود نگاشته و چگونگی الحاق هفتاد ونه غزل مزبور را در دیوان یغما ذکر کرده، و میرزا اسمعیل هنر فرزند یغما بتاریخ ۲۸ محرم ۱۲۹۲ برین معنی گواهی داده است.

نسخه‌هایی که بنده از دیوان سلطان دیده‌ام فاقد مقدمه بوده، و این نسخه که در حیات شاعر نوشته شده متعلق است بکتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۴۶۶۴ بخط شکسته نستعلیق خوش از علی محمد بن احمد طباطبائی اردستانی جزو کتب وقفی حاج قائم مقام،

سؤال (سلطان سیف الدوله از اسمعیل هنر)

بر رای صواب نمای حقیقت آرای سخن سنجان فصاحت کیش و بزرگان خرده اندیش بوسیله نماد که این احقر عیار سلطان محمد بن فتحعلیشاه نورالله تعالی مضحکه که ملقب به سیف الدوله و متخلص به سلطانم، با همه بیسوادی و هیچ ندانی در رباعان جوانی که مأمور بحکمرانی و مرزبانی اصفهان بودم، طبعی موزون داشتم، و از در فطرت و وزن طبع بمخالفت و مجاورت دانشمندان و نکته سنجان مایل و راغب اشعار نغز گوناگون بودم، اگر چه قابل نبود ولی گاهگاه بر حسب طبع موزون سخنی چند خام یا پخته، نسنجیده یا سخته، جداً هزل، قطعه هزل، درهم می پیوستم، آری، طبع موزون را خود از موزون سخن نبود گزیر

دست کس هم نی که موزون طبع ناموزون کند

آورده طبع و پرورده رای آنچه بود بنظر وصحه ادبای عصر و پهلای شهر میرسید، پس از وفات خاقان اعظم پادشاه مینو تختگاه و الدبیر گوارم که دار الخلافه طهران مقر و موطن این یتیم الیم شد. با آنکه طالب انزوا و گمنامی بودم، با بعضی از ارباب دانش و اصحاب بیشن آمیز و الفت و آویز و زلفتی بی کفتم داشتم، از جمله خداوند سخن و دانای کهن، قدوه راستان، دوست راستین میرزا ابوالحسن یغما قدس سره، که سالیان دراز از ابنای روزگار رنجه و گریزان بود، با منش الفت و استیناسی خاص حاصل گشت، و رفته رفته کار مهرو اختصاص بجایی کشید که دو منز در یک پوست، نی نی که یک جان در دو پیکر بودیم، قریب قرنی سفرأ حضراً لیلانهاراً اکثر با هم زیستیم، انصاف که در همه اوصاف بر منش حقوق تربیت‌های بیگران ثابت است، چنانچه در سیف الرسائل گفته‌ام: ابنای زمان ز دشمن و دوست

دانند که آنچه دانم از اوست

اشعار سابق هر چه داشتم از نظر آن استاد فایق خداوند کلام گذرانیدم، و بصحه ایشان رسانیدم، ایام مصاحبت نیز آنچه گفته میشد، بی قول قبول و پیرایه تصدیقش از سواد به بیاض و از باطله بد دفتر نمی رفت، چنانچه مطایبات اشعار ایشان بنام احمددا و قصاب متخلص است، هزلیات افکار این گمنام هم بر حسب اجازه ایشان باسم باقری تخلص می شد، که سه دفتر از هزلیات راقم بنام ساوسرا و زرمذیات و باقریه بتخلص باقری مختم و مدون است. که غالب آنها بشراکت و انبازی آن مرحوم منظوم افتاده، چون باقتضای طبیعت و مزاج خالی از رکاکت الفاظ و افتضاح نیست، دوست نداشتم آن اشعار را در دیوان خود ضبط کنم. لاجرم در مجموعه هزلیات که دفتری دیگرست ثبت و پرداخته گشت، اقسام اشعاری که از هزل عاقل است، و اشعاری که بر قباحیت لفظ و فضاحت مضمون ندارد از غزلیات و قطعات و رباعیات و ترکیبات و ترجیعات و مرثیاتی و مثنویات و غیرها اینست که درین سفینه مکتوبست، پس از وفات مرحوم منفور یغما طاب الله ثراه تاکنون نیز که قریب دهسال است، اشعاری که متدرجاً از هر مقوله گفته‌ام. از نظر و صحه استاد زاده اجل اکرم جناب میرزا محمد اسمعیل هنر زاده مرحوم یغما که در مراتب نظم و نثر و سخن پروری این فرزانه پسر را بر آن مردانه پدر توان برتری داد، گذرانیده‌ام، حقاً که در هنر و اخلاق طاقتست، و در وفا و صفا شهره آفاق، بعد از تصدیق و اجازه ایشان از صفحه بسفینه برده‌ام، و از دریا بخزینه نهاده، آنچه دارم از جوهر یا خرف از این گوهر و از آن صدف است، و از آن پسر و این خلف

غرض از این اطالت و اطناب آنکه مرحوم یغما در حیات خود اعتنائی بجمع و ترتیب اشعار

خود نمی فرمود، و اعتقادی مضبط و تدوین آن ابدأ نداشت، آن عقود لآلی گسیخته و آن نقود غالی از خریطه ضبط فرو ریخته ماند، چنانچه بسیاری از نظم و نثر ایشان از میان رفت .

مرحوم **حاجی محمد اسمعیل** نام را که از اواسط الناس اهالی دارالخلافه و فطره سلیم و نیک سببیت ولی از فنون تتبع و دانش بی بهره و تمتع بود، با **مرحوم یغما** رحمه الله علیه دوستی و آشنایی دست داد، و فطرت نیک و سلامت ذاتش بصفای و صدق رهنمون گشت، نهایت شوق بجمع متفرقات اشعار و ترتیب و ضبط منشورات مرکب و پارسی های مرحوم داشت، بقدر امکان بل زیاده از حد طاقت و وسع خویش، کار اندیش جهد و اهتمام شد، دور و نزدیک از هر جا و هر کس دانست و توانست، نسخه بی گرفت و دفتری پرداخت، هر جا نظم و نثری نیز دید و شنید که بذوق و قیاس ناقص اساس خود گمان کرد از آن مرحوم است. بنام **یغما** بران دفتر الحاق نمود، و آن مجموعه را سالها از همه کس پنهان داشت.

اشهد بالله و کفی به شهیداً مکرر بگوش خود از زبان **مرحوم یغما** رحمه الله شنیدم که این دوست عامی مرا در عالم رسوا و بد نام خواهد کرد، بعضی اشعار و مکاتیب مردم را بنام من در دفتر و دیوان میبرد، و چندانکه ابرام میکنم و سوگند میخورم از من نیست. از دفتر خارج کن و مرا بد نام و رسوا نخواه، باور نمی دارد. و در ضبط آنها حریص تر میشود، ندانم در رفع این غائله چه باید کرد؟ **حاجی** گوش پذیرش گران داشت. و **یغما** رحمه الله علیه در سال یک هزار و دوویست و هفتاد و شش رخت بجوار رحمت پاک یزدان کشید. شعر:

ممرورۀ این ابتلا آمد ز دیوان قضا طال البلازال الیهاتم الرقم جف القلم
تاریخ وفاتش از کلک هنر است.

بعد از وفات آن مرحوم مادام که حاجی حیات داشت، چندانکه هر صنف مردم خواستند نسخه آن نظم و نثر را گرفته اصلاح و تصحیح کنند و بچاپ ببرند، راضی نشد و نداد، پس از فوت مرحوم، فرزند ارشد اجل ارجمند ایشان **جناب میرزا عبده الباقی** که دارای فضل و دانش و از ادبای معروف و دانشمندان مسلم دارالخلافه است، خواست آن نظم و نثر را ترتیب کرده بچاپ برد، بعضی از آشنایان بصیر و متعلقان **مرحوم یغما** گفتند این مجموعه میراثی مغلو طست و باقوال غیب مخلوط، اگر خواهی چاپی شود و از سفینه **یغما** کتابی، آشکارا ساز تا با اطلاع **جناب هنر تصحیح و اصلاحی** پذیرد. قبول نفرمود، و همان که مرحوم والد نگاشته بودند خود تصحیح کرده بنام **مرحوم یغما** فیس سره چاپ نمودند، پس از آنکه نسخه بی از آن بدست حقیر افتاد، دیدم **هفتاد و نه غزل** از این گمنام دران دیوان نگاشته اند.

پس از ملاحظه و اطلاع خواستم جمیع آن هفتاد و نه غزل را که از اشتباه **حاجی جامع** واقع شده از دفتر خود خارج کنم، استاد **اکرم هنر زاده مرحوم یغما** رحمه الله که حرف بحرف و فرد بفرد بر نظم و نثر پدر و اشعار این گمنام اطلاع دارند که کی و کجا و برای که و وجه جا گفته شده، اتفاقاً از **خراسان** به **ری** رسیده، و بنده را از این اندیشه مانع شد، و گفت اشعار شما در عراق عرب و عجم منتشر و در دست بسیاری از مردم افتاده است، خارج کردن از دفتر چه سود و ثمر خواهد داشت، خوشتر آنکه فهرستی از اشعار خود که حاجی ندانسته و ناشناخته بنام **مرحوم یغما** نگاشته بر نگاری، و صورت واقع را مشروحاً بیان کنی، و من که بر جمیع کلمات و نکات واقفم، گواهی و تصدیقی جزو آن کنم که نظارگان دانند **سلطان** و **یغما** هر دو از تهمت سرقه عری و بری اند، و این کار باشباه گذشته. لاجرم این شرح مبسوط نگارش و حقیقت ماجرا گزارش شد.

یکی از تفضلات الهی و حسن اتفاق آنست که خود **جناب میرزا عبده الباقی** در حاشیه همان کتاب نوشته اند که **مرحوم یغما** بعضی از اشعار خود را باسم **سلطان** تخلص فرموده اند و نام آنرا **غزلیات جدید** گذارده، در صورتیکه این فقره را صدق می دانسته اند بایستی مثل دفتر **سردار و احمدار قصاب** بهمان تخلص در دیوان آن مرحوم بنگارند، چرا تخلص را تغییر داده **سلطان** را **یغما** کرده و از آنچه خود آن مرحوم خواسته عدول نموده اند؟ با وجود این یک دو غزل را که نتوانسته اند تغییر بدهند، بهمان تخلص **سلطان** نگاشته اند.

بالجمله پس از ملاحظه این شرح طویل الذیل در نظر ملاحظه کنندگان دیوان مرحوم یغما و این گمنام باشد که اگر از اقسام اینگونه اشعار چیزی در این دو دیوان ببینند، بدانند نه سرقت است نه توارد، نه هفتاد و نه غزل آغاز تا انجام توارد نمی‌شود، و دزد گردنه سرتی چنین فاحش نمی‌کند.

از عدم اطلاع و اشتباه مرحوم حاجی محمد اسمعیل این مغلظه واقع شده، بنده گمنام و مرحوم استاد جلیلم یغما علیه‌الرحمه هیچیک مقصر نیستیم، نه شه کاذب نه شیرین بیستون زد، این زلت را علت از دیگرانست. آمرزگاری فرمایند و به ایراد غیر وارد، و اعتراض غیر واقع، حدود سرتقت بر ما دو بیگناه جاری نکنند، که یدرء الحدود بالشبهات.

پایه مرحوم یغما نورالله مرقده در اشعار بر عالمی آشکارست، من هم که از پروردگان و تربیت‌کردگان ایشانم، پست یا بلند، خوار یا ارجمند، تا حال قریب بیست هزار بیت از هر مقوله شعر دارم که در دفتر ثبت است، این خود بدیهی است کسی را که اینهمه اشعار و باز هم در کار باشد، راضی باین قباحت و فضااحت نخواهد شد، چند غزل است که خود شاهد بر صدق قول حقیرست، از آنجمله غزلهاییست که مخاطب، مرحوم والی و هلاکو خان‌اند، و ذکر آشنایان بنمادای و تفصیل آن ولایت است، که مرحوم یغما نبوده و اطلاع نداشته‌اند. مگر آنکه آن اشعار را بصره و نظر ایشان رسانیده بودم.

فهرست غزلیات هفتاد و نه گمانه اینست:

[هفتاد و نه غزل مزبور در یک دفتر از دیوان یغما بعنوان غزلیات جدید چاپ شده است]

جواب (به سیف الدوله از اسمعیل هنر)

اقل خلیقه بل معدوم فی الحقیقه اسمعیل هنر معروض رای حق‌نمای بینندگان حال و آینده میدارد که حقیقت واقع بی‌کاست و فزود اینست که خدام گردون احتشام اشرف امجد اجل اکرم والا خداوند ولی‌النعم ابوالفضایل و المناقب صاحب‌السیف و القلم سلطان سیف‌الدوله ادام‌الله بقاء و شوکته‌العالمی رقمزد کلك بدایع طراز فرموده‌اند.

مرحوم مینو جایگاه حاجی محمد اسمعیل طهرانی را بجمع و ترتیب و ضبط و تدوین نظم و نثر مرحوم منفور والد ماجد میرزا یغما علیه‌الرحمه جهدی شایع و جدی فایق بود، چون بموجب بی‌اعتناییهای مرحوم و علو طبع و سوره‌ورای ایشان آن‌گفته‌ها و نکاشته‌ها در اطراف عالم پریشان بود، سال‌های دراز بذل جهد کرده از هر کس خبر جست، و بهر در چهر انکیخت، و تمتع از هر گوشه‌یی یافت، و از هر خرمن خوشه‌یی اندوخت، سرانجام از آنچه حسب المقدور بدست آورد دفتری پرداخت، و از دیده‌ هر بیننده چون گنج گوهر وضع کیمیا مستور ساخت. از آنجا که با کمال حسن فطرت و خصایص ذات و محامد صفات، از تمیز غث و سمین و ریخس و تمین صنوف سخن و دقایق الفاظ و رشاقته معانی و استقرار و تتبع دفا تر و دو او این سخن سنجان سابقین و معاصرین چندان استبصار و آگاهی نداشت؛ هر نظم و نثر که بذوق شریفش خوش می‌نمود بقیاس آنکه از مرحوم یغما طاب‌الله ثراه است، زیب او راق و بر دفتر الحاق میکرد.

چند نوبت این بنده و برادران دیگر صفائی و داستان و بعضی دوستان محرم مهر پرور را بخلوت دعوت فرمود، و بمحبت خوان نعمت گسترده، و در سرای دربست، و سر صندوق برگشاده، تا آن نکاشته‌ها از فرود و کاست و درود و کاشت پیرایش و آرایش یابد، اجزا و او راق در میان آورد. دیدم الحاق بسیارست و اغلاط بیشمار، خواستم افزوده‌ها به پیرایم و کاشته‌ها در افسزایم، دفتر در نوردید، و همچنان بصندوق در نهاد، قفلی محکم برزد و کلید در بقل نهفت.

مرحوم والد نیز وقتی آن مجموعه پریشان را دیده و بعضی الحاقات آنرا شنیده بودند، مکرر به حاجی التماس کردند و سوگندهای مغلظه یاد نمودند که این ملحقات از من نیست، از دفتر درگاه و مرا رسوا و زبان سود عالم مخواه، باور نفرمود و در نکاست.

بارها این بنده را سفارش و وصیت فرمودند که این دفتر مخلوط مخلوط را در حیات و ممات

من از حاجی بهر صنعت دانی و هر قیمت توانی بخر و بدر که جاویدان مایه جان فرسای و روزنامه رسوایی من خواهد شد، تا مرحوم حاجی تخته بند طلسم خاکی بود، آندقتی را در صندوق روین بلغافهای تو در تو مخزون و مکنون داشت. متدرجاً الحاقی افزون می فرمود.

بعد از وفات ناظم و جامع که پاک روان هر دو مغفور و گلشن سرای مضجعشان بر نورباد، برادر کبوتر این احقر **دستان** با شارت یکی از ملکزادگان اعظم اکرم، بحکم محرمیت و اختصاص از جناب استاد افخم **میرزا عبدالباقی** بهین خلف و مهین خلیفه حاجی آن مجموعه را بدستاوین آنکه غزلی چند از مرحوم **یغما** استکتاب کند، دو روزه درخواست. پادشاهزاده آزاده علی الفور کاتبی چند سریع نگار با دستمزدی چشم انبای باستنساخ برگماشت، تا ادیب اریب و طبیب لیب **میرزا عبدالباقی** خیر شد، نگارش بنیایان رفت، و گزارش با آخر رسید.

اتفاقاً در آن اثنا این بنده بدار الخلافه آدمم، نسخه مسفوره را دیدم، و حسب المقدور ملحقات اصل و سواد را قلم کشیدم، و نام صاحبان اشعار را از مقدمین و معاصرین آنچه میدانستم در حاشیه اشارت و ایراد کردم، و هر چه ندانستم چیست و قابل کیست، لادری نوشتم، و همینقدر متعرض شدم که این قطعه و غزل و رباعی مثلاً از **یغما** نیست، که اکنون همان نسخه محکوم منلوط در چندق نزد این بنده خاکسار محفوظ و مضبوط است.

پیش از آنکه اینکار بتامی ساخته و مجموعه مرحوم حاجی از الحاقات و زواید نظم و نثر پرداخته گردد، حضرت استاد جلیل **میرزا عبدالباقی** از کید **دستان** و کار **دستان** و شمار داستان آگاه شد، ورنجه و خشمگین دفتر خود را از بنده اقل خواه مخواه بابرام باز ستد، بهای گزاف دادم نپذیرفت، اتمام خواستم رضا نداد.

در این سال که حکم آبخورم دوباره به **نخستگاه** ری افکند، و ناسازبهای زمانه و خانه تازیهای خویش و بیگانه دادخواهان و فریاد خوانان از خاوران به پیشگاه کی آورد، نسخه چاپ کتاب مزبور را دیدم، بدقت نگرستم. هفتاد و نه غزل که موسوم به **غزلیات جدید** کرده و بچاپ برده اند، موافق تفصیل فهرست یکدست پای تا سر آغاز تا انجام از منظومات ولی نم خداوند اعظم افخم نواب اجل اکرم شاه راستان بزرگ راستین **سلطان سیف الدوله** اطال الله بقاء است، که غالب آنها را می دانم کی و کجا و در چه مورد و برای کی فرموده اند.

از مرحوم فردوس و ساده **سیف الله میرزا** طاب الله ثراه و مرحوم **ملا محمد حسن بهرام** سمنانی نیز رباعی و قطعی دوسه هست که میدانم کجا و کی گفته شده و خود حاضر و شریک بوده ام.

برخی از منظومات و رسائل مرکب و پارسی خود این بنده هیچمدان نیز بنام **مرحوم یغما** علیه الرحمه در آن کتاب مکتوب افتاده، که سخن شناس خبیر بصیر در بادی نظر می داند، و تمیز غث از سمین و بر رسته از بر بسته می تواند، «گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار» از آنجمله نامه مرکب که آغاز کتاب را بآن عنوان داشته اند، یکی از نگاشته های سرسری این بنده اقل است که سی سال پیش بمرحوم **ملا باشی** دایی خویش در ترک انزوا و تهرید نوشته ام، در نامه های پارسی نیز بعضی از رسائل لاطائل و ترهات مزخرف این خاکسار درج است. یکی از آنها نامه ایست که عنوانش اینست: این بار فروغ دیده **دستان** نامه یی نگاشت و از آن دوست نامی نبود، قطعه طویل الذیل «تا راه در آن سراگرفتم» - در دکه سلخ جاگرفتم» از مرحوم مغفور شاهزاده **سیف الله** میرزا ره و این بنده باهم است.

زهی شگفت که جناب مستطاب استاد اجل امجد وافی کافی **میرزا عبدالباقی** دام فضل که نخبه فضلالی عصر و قدوة ادبای مسلم روزگار، و دارای اصل کتاب و مصحح اوراق این نسخه چاپ است، با همه آگاهی ازین نکته غافل زیسته اند، و با آنکه سبک سخن و مضامین اشعار غالباً دلالت تضمینی بر اینکه این ابیات از **مرحوم یغما** نیست دارد، و شرح نامها مختوم به **حرره العبد هنر** یا فلان است، بدیده تحقیق دران ننگریسته، بمرحوم مغفور حاجی چندان بحث و گرفتی نیست؛ ولی از جناب ایشان جای حیرت و شگفتست، شرح الحاقات را و اینکه **غزلیات جدید** یکسر از

جهان مجد و جلالت و آسمان عز و نبالت صفوه ساغر پادشاهی، مسلم ماه تا ماهی، نواب اکرم جناب افخم خداوند هنر پرور اعظم سلیل کرم ولی نعم ادام الله شوکته العالی است. حضوراً شهوداً بجناب فاضل کامل بالغ جامع میرزا عبدالباقی دام عزه عرض کرده مستدعی شده ام که در نسخه های چاپ که مجموعه و برداخته ایشانست اشارت و تصریحی بفرمایند و روح مرحوم یغما قدس سره رانجه نخواستہ از خود خشنود سازند، خدا رحمت کناد مرحوم حاجی را که بخوش خیالی نه بدسگالی، مهرسازی نه کین پردازی، از روی عدم تتبع این اشتباهات را در میان افکند، و گوش هوش از پذیرش اندرز مرحوم یغما و عرض این بنده و یغما زادگان گران ساخت.

نامه پارسی که مرحوم والد بجناب مستطاب ملا محمد حسن اصفهانی نگاشته اند و خود حاجی در دفتر منشآت مرقوم داشته، گواهی روشنست، همان نامه بعینها در اینورقه ثبت افتاد. شاید در رسایل دیگر هم شرحی مشعر بر این مضامین دیده شود. چنانچه از مرحوم رحمه الله علیه مکرر شنیده می شد، وما شهدنا الا بما علمنا .

حرره العبد الاحقر اسمعیل هنر بیست و هشتم محرم ۱۲۹۲ در دار الخلافه مکتوب افتاد .

در دنبال این مقال نامه مرحوم یغما به ملا محمد حسن اصفهانی مرقومست که چون در دیوانش (ص ۸۵) چاپ شده، دیگر نقل آن ضرورت ندارد، عنوان نامه اینست: «بیکسی از نزدیکان خویش نگاشته» .

پایان

توضیحی از حبیب یغمائی:

چندسال پیش به کتاب فروشانی که دیوان یغما را تجدید چاپ کردند این معایب را بر مردم ولی نپذیرفتند و برای صرفه جوئی همان چاپ قدیم را بطور افست تجدید کردند که از چاپ قدیم نامرغوب تر و کم مایه ترست.

اشتباهات دیگری نیز هست که از جمله تکرار بعضی از مکاتیب است. و هم درین کتاب بسیاری از اشعار که از یغما نیست، هست، و اشعاری که از اوست، نیست. چاپ هندهم همین معایب را دارد .

خانمی از دانشمندان ممالک اتحاد جماهیر شوروی هم اکنون در تصحیح و چاپ دیوان یغما کار می کند، و بناگزیر وی هم از این اشتباهات مصون نخواهد ماند.

اگر مجال و سرمایه می بود من خود بدین کار درمی شدم؛ چون هم نسخه های اصیل دارم که بدسترس دیگران نیست و هم سالها در تصحیح و تنقیح آثار یغما رنج برده ام ولی گمان ندارم بچنین خدمتی توفیق یابم.

آقای گلچین معانی در استخراج این یادداشت از دیوان مرحوم سیف الدوله لطفی بزرگ برفتگان و آیندگان فرموده اند. مرحوم یغما را خود درین باب نامه ای است که بنده در حدود چهل سال پیش آن را در رساله ای که در احوال شاعر به اجمال نوشته ام نقل کرده ام.

نسخه خطی کلیات یغما که مرحوم اسماعیل هنر بدان اشاره کرد، یعنی همان نسخه ای که وی اشعار دیگران از اشعار یغما جدا فرموده و توضیحاتی نیز داده اکنون در اختیار بنده است.

بجاست اشاره شود که مرحوم اسماعیل هنر بزرگترین فرزند یغما (جد مادری بمن) سالها در عتبات عالیات تحصیل کرده و در ادب عربی و فارسی در عصر خود کم مانند بوده، و بعضی او را بر یغما ترجیح مینهند چنانکه سیف الدوله هم درینجا گفته است: «در مراتب نظم و سخن پروری این فرزانه پسر را بر آن مردانه پدر توان برتری داد...»

دیوان هنر در کتابخانه مجلس شوروی (بحمدالله تعالی) بخط زیبای خودش محفوظ است، بنده هم نسخه ای ناقص دارم، اگر خیر اندیشی ادب پرور هزینه چاپ را تمهید کند بنده تصحیح و عباشرت چاپ را تمهید میکنم .

مرحوم اسمعیل هنر از معتقدین صمیم حاج محمد کریم خان کرمانی پیشوای بزرگوار فرقه شیخیه است و قصیده معروف «لنگریه» از اوست :

سوی کرمان پوی و فیض نوح دعوتگر لنگر
لنگر اندر بحر دیدی بحر در لنگر لنگر
و افراد خاندان یغما این ارادت را از وی بمیراث یافته اند .

دیگر از قصاید بسیار عالی او در مدح حضرت علی بن ابیطالب است که نظیر آن قصیده را کمتر میتوان دید . باین مطلع :

دگر ره در فضای بوستان خرگاه زد بهمین کشید از فیروان تا فیروان خرگاه را دامن
من فرزندی حق شناس نیستم و گرنه باید شرح احوال و اشعار هر يك از اینها را جداگانه بنویسم و بیادگار مانم .

محمد علی عبهری گرجانی پیراهن رقص

دیدم آن جامه که بر قامت رعنائی تو بود
هوس انگیز تر از ساق سمن سای تو بود
تنگ و چسبنده و زیبا و دلاویز و قشنگ
سخت آراسته بر آن قد و بالای تو بود
چون برقص آمدی ای شوخ تو در مجلس انس
همه دیدیم که چشم همه بر پای تو بود
زهره بر بام فلک آمد و تا صبح بنواز
سر بر آورده و مشغول تماشای تو بود
پای کوبان چو بنخود مینگرستی که رقص
پای تا سر همه اعضای تو شیدای تو بود
رشحاتی که از آن حرکت موزون می ریخت
شاهد حالت مقصود و تمنای تو بود
آنچه در ما همه ایجاد تمنا میکرد
شیوه حالت اندام فریبای تو بود
تا سحر آنچه اثر داشت در آن جمع پریش
نابسامانی آن مجلس و غوغای تو بود
« عبهری » نیز بهمراهی چشم و دل و جان
واله و شیفته بر حالت زیبای تو بود